

## خزانِ نیمهٔ جهان

(به یاد مادرم و به یاد همهٔ مادران، آن نخستین همسفران زندگانی)

### فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

در رؤیاهای سایه روشن کودکی‌ام همواره پایانِ جهان، نصف جهان بود. اگر گذشتگان در روزگاران دور، بنا به زباندی مشهور معتقد بودند لیس و راء عبادان قریه (نیست زان سوتر ز عبادان دهی) و پایان جهان و نهایت دنیا را «عبادان» (آبادان) می‌دانستند و منوچهری دامغانی، در قرن پنجم هجری می‌گفت: بر فراز همت او نیست جای / نیست آن سوتر ز عبادان دهی، این دوری و پایانی عالم، در عوالم من «اصفهان» بود. به قول ناصر خسرو شهری بر هامون نهاده که آب و هوایی خوش داشت، اما در تخیلات کودکانه‌ام سرزمینی دورافتاده از زادگاهم (تاکستان) که همیشه در نظرم تکه‌ای کنده شده از همان بهشتی بود که در قصص خوانده بودم. پدیدهٔ گریختن از یکنواختی زندگی یا به قول قدما رحل اقامت افکندن در دیاری دیگر، یا به عبارت بهتر، تجربهٔ رؤیایی با پدیدهٔ «سفر» نیز اول بار در دوران زندگی‌ام (آن هم در کودکی) در سفر به اصفهان دست داد. از آن سفرهایی که در ذهنیت کودکانه، حادثهٔ وسوسه‌گر و پرجذاب سفر دور و درازی بود که مطلقاً دوست نداشتم به پایان برسد؛ مشابه آنچه در سفرهای دور دنیا در هشتاد روز ژول ورن یا در قصه‌های شهرزاد قصه‌گو از ری و روم و بغداد و ترکستان خوانده بودم. در سال ۱۳۵۴ با همسفری مادرم و زن عمو و پسرعمویی که دو سه سالی از من کوچک شش ساله کوچکتر بود، به اصفهان آمدم و یک هفته‌ای در منزل برادرم (که به اقتضای حرفه‌اش ساکن این شهر شده بود) ماندیم و گشتیم و سرشار از لذت شدیم. هنوز خاطرهٔ خوش آن سفر همراه من است. از تهران با اتوبوس‌های خوش‌خرام و فریبندهٔ موسوم به «تی‌بی‌تی» راهی شدیم؛ البته از نوع «سوپر»، با آن پرده‌های مخمل سبز که تداعی‌گر سرپردهٔ دربار سلاطین بود و فرش زرشکی و قرمز موازی میان دو ردیف صندلی‌ها، صحنه‌های بار یافتن سفرا و پیام‌آوران را به محضر شاهان پیش چشم مجسم می‌کرد که با چه آرامی بر فرش قرمز قدم می‌گذاشتند؛



فرش باریک درازی که البته القاکننده این حس بود در تمیزی آن همه مسافران نیز باید دل بدهند. در سراسر راه سپردن در آن سفر، شاید مواقعی خیلی اندک بر صندلی نشستیم. خستگی ناپذیر در باریکه میان دو ردیف صندلی های اتوبوس می ایستادم و همواره به مقابل خیره بودم. این ایستادن ها و خیره شدن ها به مسافت های از راه نرسیده و چشم دوختن به کوهها و دشت های افق دید، گویی در نظرم هم بر سرعت اتوبوس می افزود و هم مقصد را نزدیکتر می کرد! در طی این چهل سال، بارها و بارها به اصفهان سفر کرده ام. اما جز یک بار دیگر، هیچ وقت، آن سفر تکرار نشد و آن همسفر هم هرگز کنارم ننشست. هیچ یک از آن «بارها» هم نتوانست بر جلوه های چشم نواز و بر خاطرات نقش زنده تصاویر ماندگار آن سفر، سایه کم رنگ شدگی بیفکند. برای آن سفر و آن همسفر که عزیزترین کس زندگانی ام بود دلم چقدر تنگ شده است...

بعدها البته از هر فرصتی که پیش می آمد از سفر کردن به اصفهان غفلت نمی کردم. اما باید صادقانه اعتراف کنم که حس و حالات روحی من همواره به اصفهان و مردمش حسی آمیخته از «دلدادگی و رنجیدگی» بوده است. جلوه های فریبنده و پرنازک خیالی های هنر و معماری و طبیعت آن از زبان نویسنده ای چون دکتر اسلامی ندوشن که در عنفوان نوجوانی و در دوره دانش آموزی وقتی این تعبیر را از او می خواندم، بی تردید حس دلدادگی ام را به این شهر تشدید می کرد: «دمدمه های اردیبهشت، اصفهان چون شاهزاده افسون شده افسانه است که طلسمش را شکسته اند و آرام آرام از خواب بیدار می شود. شکوفه های به و بادام رؤیاهای پر پر شده اویند و بید مجنون، معشوقه ای که زلفهای خود را بر او افشانده است. اما بهار جاویدان در این رنگها و نقش های کاشی ها جای دارد. بهار منجمد و رمز آلود؛ چنانکه گویی کالبد بنا مینایی است که روح ایران را در آن حبس کرده اند» (۱). همچنین وقتی در دوران دانشجویی، از اصفهان



توصیف شده در سفرنامه ابن بطوطه می‌گذشتم آن حس دلدادگی آمیخته به نوعی «تناقض و ناباوری» شد: «هالی اصفهان مردمی خوش قیافه‌اند. رنگ چهره آنان سفید و روشن و متمایل به سرخی است. شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانی‌ها مردمان گشاده‌دست‌اند. همچشمی و تفاخری که میان آنان در مورد اطعام و مهمان‌نوازی وجود دارد، منشأ حکایات غریبی شده است. مثلاً اتفاق می‌افتد که یک اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: بیا برویم نان و ماست با هم بخوریم. ولی وقتی او را به خانه می‌برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد. اصفهانی‌ها به این شگرد خود میاهات زیاد می‌کنند. هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را «کلو» می‌نامند. دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسایی برای خود برمی‌گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیت‌هایی دارند و بین هر گروه با گروه دیگر رقابت و همچشمی برقرار است؛ مهمانی‌ها می‌دهند و هر چه می‌توانند در این مجالس خرج می‌کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می‌آورند. حکایت می‌کردند که یکی از این دسته‌ها، دسته دیگر را به مهمانی خوانده و غذای آنان را با شعله شمع پخته بود. دسته دیگر که خواسته بود تلافی بکند در دعوتی که متقابلاً به عمل آورده بود برای تهیه غذا به جای هیزم، حریر مصرف کرده بود...» (۲).

حس متناقض و ناباورانه‌ای که از مشاهده «اصفهان ابن بطوطه» دست می‌داد بیشتر حاصل دوگانگی میان پاره‌ای توصیفات ابن بطوطه با «اصفهان» در پیش چشم یا در خلاف کامل با بعضی گفته‌ها و شنیده‌ها و دیده‌های رهگذران و اصفهان‌گردان بود. معمولاً قضاوت‌های نخستین (هر چند نادرست) در خصوص بعضی سوانح زندگی و رفتارها، چنان در ذهن جاگیر می‌شود که بعدها بیشتر اظهار نظرها بر پایه آن «قضاوت نخستین» استوار است. البته در میانسالی و با اندوختن تجربیات از حالات و سکنت مردم دیگر

مناطق ایران و نیز با کمی تأمل بیشتر در رفتار و منش زندگی آن دسته از مردم اصفهان و کاسبان و طایفه تجار که به نوعی ترسیم‌کننده آغازین چهره شهر خود در اذهان تازه‌واردان و رهگذران بوده‌اند، آن «تناقض و ناباوری رنگ گرفته از رنجیدگی» باید بگویم خیلی رنگ باخت و به پستوهای ذهنم رفت. «جزئی‌نگری» و «نکته‌یابی» و «دوراندیشی محتاطانه و گاه کمی افراطی» را شاید بتوان اوصاف غالب منش‌های رفتاری و گفتاری بیشتر مردم اصفهان دانست. اینکه در اذهان و اقوال، اصفهانی‌ها عمدتاً به صفت «حاضر جوابی و نغزگفتاری» نامبردار شده‌اند، حاصل همین «جزئی‌نگری و نکته‌یابی» آنان است. طبیعتاً وقتی این نوع نگرش (یعنی جزئی‌نگری، نکته‌یابی، دوراندیشی محتاطانه) در مراودات با مسافران و رهگذرانی لحاظ می‌شود که به اقتضای «نفس سفر» فرصت یا دقت پرداختن به جزئیات را چندان ندارند یا وقتی مردم دیگر شهرهای ایران که اصولاً در نگاه خود به مظاهر زندگی به پای اصفهانیان تا این میزان جزئی‌نگر و نکته‌یاب نیستند و گذارشان از این شهر می‌گذرد، مایه چنان «تناقضاتی» در اذهان قوت می‌گیرد.

با همه آنچه از زمینه‌های «تناقض و ناباوری رنگ گرفته از رنجیدگی‌ام» گفتم بی‌تردید و جوه «دلدادگی‌ام» به اصفهان بسی بیشتر و بیشتر است. این شهر همواره در نظرم، حکم روح ظریف و پرطناز و جلوه‌گر انواع شگردهای هنری و خلاقیت‌تن و پیکر خستگی‌ناپذیری را داشته که به هنگام فراغت از کوشیدن و رهایی از مظاهر دنیوی زندگانی، آرامش خود را در دل سپردن به این جنبه‌های روحی خود جسته است. اگر دیگر شهرهای بزرگ و صنعتی ایران را «تن و پیکر» بینگاریم اصفهان، آن روح ظریف پرطناز است. من هم با دکترا اسلامی ندوشن بسیار موافقم که «روح ایران» در نقش و نگارهای مینایی بناهای اصفهان حبس شده است. نقش‌هایی که به گفته او جلوه‌گر هم دنیای خواب است و هم دنیای بیداری، هم ضمیر آگاه است و هم ناآگاه، هم گذشته است و هم آینده! یا به بیان شاعرانه‌تر او: «این نقش و رنگ‌ها آرزوها و رؤیای جهانی بهتر را در خود دارند. جهانی شبیه به بهشت که در آن کوشیده شده است تا ناپیدا کران در محدود جای گیرد و آشیانه و لانه‌ای برای نامحدود جسته شود.» (۳)

از جنبه دیگر هم اصفهان در میان شهرهای ایران (اعم از شهرهای متجدد و صنعتی یا شهرهای تاریخی و فرهنگی) تشخیص ویژه‌ای داشته است. از انگشت‌شمار شهرهای وسیع ایران است که «تاریخ» نه در کتابخانه‌ها و دانشگاه و مؤسسات آموزشی که در شهر و در میان مردم حضور داشته، هنر و فرهنگ از گذرگاه‌های گذشته، و نسیم خرمی و سبزی و طبیعت سرزنده از دل شهر و از میانه «مادی‌ها» (۴) و محلات، وزیده و سر برآورده است. همچنین «اصفهان» و «زبان فارسی» در ذهنیت من پیوندی ناگسستنی دارند. در تاریخ فرهنگی معاصر ایران، از این شهر دو شخصیت بسیار تأثیرگذار در عرصه زبان فارسی به ظهور آمده که حق انکارناپذیری به گردن زبان فارسی معاصر و فرهنگ ایران داشته‌اند: استاد ابوالحسن نجفی که بعضی توانایی‌های متروک‌شده زبان فارسی را احیا کرد و استاد دکتر محمدرضا باطنی که ناتوانایی‌ها و عقیمی زبان فارسی را شناساند و چاره‌های کار را نشان داد (۵). پژوهش‌ها و نتایج هر دو استاد، در عرصه زبان فارسی بی‌تردید بی‌نظیر است. همه مترجمان و نویسندگان و ویراستاران و هر آن کس که دل در گرو «زبان فارسی» دارد و نیز پژوهشگران و استادانی که در آینده زمینه مطالعاتشان «زبان فارسی»



خواهد بی شک سخت نیازمند آثار این دو استاد فرهیخته‌اند. استادان گرانقدری که از اصفهان برخاسته‌اند. اگر خاستگاه زبان فارسی خراسان است، اصفهان به اعتبار حضور همین دو دانشمند زبان شناس، خاستگاه «تأمل» در زبان فارسی است.

آن رؤیاهای کودکانه از فرو افتادن پاره‌ای از بهشت بر انتهای زمین و ماجرای این دلدادگی‌ها، همیشه انگیزه‌های سفر را به اصفهان در دیده و دل سرزنده و پر شور نگه داشته است. هر فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده و به راستی اگر «آب» دستم بوده بر زمین گذاشته و راهی اصفهان شده‌ام. چنین فرصت مغتنمی خوشبختانه، آن هم در این روزهای انزواگزینی و در خودماندگی، دوباره دست داد و به بشارت گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان (که دو روزی به شماری از فارغ‌التحصیلان و دانشجویان تحصیلات تکمیلی و عالی در قالب کارگاه، روش تحقیق درس بدهم) و به اشارت دوست فرهیخته جناب دکتر شفیع‌یون موکب سفر را در خزان به صوب «اصفهان نصف جهان» در دوشنبه ۱۷ آبان ۱۳۹۵ گسیل دادم. جلوه تمام‌عیار اصفهان در خاطرات جهانگردان معمولاً در موسم «بهار» توصیف شده است، اما من در «خزان نیمه جهان» پای به آن نهادم. طبیعت «خزان» شاید در نظر هر گردشگر خوشگذرانی که «بهار اصفهان» را دیده اندوه‌زا باشد و اگر روزگار «ترسالی‌ها»ی اصفهان و «سرمستی‌های» زاینده را هم از پرآبی به دیده آورد، بی شک اکنون با مشاهده لب‌خشکی اصفهان و پژمردگی و بی‌زاینده‌گی زاینده‌رود که از اهدای قطره آبی هم ناتوان است حالت تحسر جانگزایی به او دست می‌دهد که کم شباهت به عمق غم خاقانی شروانی از رؤیت خرابه‌های تیسفون ندارد. حالتی که به من دست داد و یاد سروده یکی از شاعران هم ولایتی‌ام در سوگ زاینده‌روز افتادم:

دیدمش زاینده رودی که دگر زاینده نیست      اصفهان بی‌رود زیابیش تو گویی زنده نیست

زهر خندی بر لبانت می‌نشانند رود خشک      خنده تلخی که بر لب می‌نشیند خنده نیست ...<sup>۶</sup>

لیکن از غمزدگی نظار گیان این حال و روز اصفهان، که سوگوار خشکی و پژمردگی طبیعت آن‌اند بگذریم، باید سوگوار خزان دیدگی «روح و جلوه این نیمه جهان» شد. وسعت یافتگی بی‌حد و کرانه شهر از هر سو، احداث بزرگراهها و پل‌های هجوم‌آور مظاهر زندگی پرمشغله کلانشهر که عرصه را عجیب بر نفس کشیدن «سنت‌ها و قدمت‌ها» تنگ کرده و اصفهان را به گونه آدم خسته و در مانده و کم‌حوصله در آورده است که دیگر به دشواری می‌توان نشانی از آن «روح ظریف و پرطنان و جلوه‌گر انواع شکردهای هنری و خلاقیت» در او سراغ گرفت. «تاریخ و هنر» هم از جای جای شهر رخت بر بسته و فقط در چند جای محدود، به ماندن خود دلخوش کرده است.

سری هم به بازار هنر و صنایع مستظرفه در گرداگرد میدان نقش جهان زد. صنعتگران اصفهان با پرتکلف کردن و سخت در بند پریچ و خم جلوه‌گرهای بیشتر بودن در عرصه صنایع دستی، این هنر را روز به روز از دسترس دورتر و دورتر کرده‌اند. تمام حظ و بهره انسان از صنایع دستی و آثار هنری اصفهان محدود به صرف «دیدن» شده است. در نظر هنرمندان اصفهان، گویی که صنایع دستی را باید تا می‌توان به گونه‌ای خلق کرد که «دست» کمترین بهره‌ها را از آن ببرد و این آثار فقط برای «دیدن» باشد. زمینه‌ها و طرح‌ها هم عمدتاً در رنگ‌های یکنواخت فیروزه‌ای و لاجوردی و یشمی بر پس‌زمینه‌های سیمین و مسین است، بی‌هیچ تنوعی، تکراری، «چشمگیر و چشم‌زننده» و فقط در خور نگهداری در گنجینه یا در گوشه اتاقی و بر لبه میزی یا جای دیگر... در یک کلام کوشیدن برای هر چه دور کردن بیشتر انسان از هنرهای صنایع دستی...

در کتابی خواندم که اگر آگاهانه و به عمد در ارتقای «فضیلت» بکوشیم و مراتب فضیلت را افزون کنیم به طبع، آن را از دسترس انسان‌ها دورتر کرده‌ایم. وقتی فضیلت از دسترس دور شود بیشترین آسیب‌ها را، اخلاق در جامعه خواهد دید. این سخن به نظر، در خصوص تعالی بخشیدن جلالت‌مآبانه و گرانتقیمت کردن آثار هنرهای دستی هم مصداق دارد. وقتی این صنایع آنقدر از دسترس مردم دور باشد که نتوانند با دست آن را لمس کنند، نتوانند به راحتی در اختیار داشته باشند و نتوانند در زندگی روزمره به کارش گیرند، ذهن‌ها و ذایقه‌ها و دست‌ها، ناگزیر به «ابتدال و تصنع» یا گشودن «در» به سوی «مصنوعات خارجی و بدل» از چین ماچین روی خواهد آورد...

حاصل این گشت و گذار چند روزی در اصفهان «دلدادگی‌ها» را به «دلزدگی‌ها و دلسوختگی‌ها» مبدل کرد. نمی‌دانم اگر افتخار نمی‌یافتم که در محفل انس و محبت یاران همدل و فرهیخته اصفهان در آن ضیافت شام خاطره‌انگیز در «دارالسرور» (۷) سردبیر عیار مجله درچه حضور یابم و آن همه ادب درس و نفس و هنر و موسیقی و آواز را در محضر بزرگان جمع آمده در آن شب شاهد نمی‌شدم (صدرنشینانش، استاد جمشید مظاهری و دکتر نوریان بودند و دیگران هم همگی از طایفه فضل و فضیلت) یا سعادت رویاروی سینه به سینه با تاریخ صفویه و تاریخ معاصر ایران در تخت فولاد نصیب نمی‌شد و



به دیدار افتخارآمیز بزرگان و نام‌آوران فرهنگ و سیاست و تاریخ و هنر و مذهب آن روزگاران و این دیار نایل نمی‌آدم (میرفندرسکی، درویش عبدالمجید طالقانی، سردار اسعد بختیاری، صمصام‌السلطنه، لطف‌الله هنرفر، آقاجنقی اصفهانی، استاد جلال‌الدین همایی، استاد تاج اصفهانی، استاد حسن کسایی، دکتر عبدالجواد فلاطوری، و...) تحفه سفر اصفهان را در چه می‌دانستم...

در راه بازگشت، آن کودک درون بی‌قرار رسیدن به اصفهان، مدام در صندلی فرو رفت و دیده‌از دیدن اطراف بر بست. مطلقاً به «پیش رو» ننگریست، در گذشته‌ها دم زد، «چشم دل» به عقب و از روزهای خوش و خرم رفته اصفهان خاطره‌ها داشت. یاد نخستین سفر، لحظات هیجان‌آور و بی‌صبرانه منتظر رسیدن، نگرانی‌های مادر از اینکه بر کف اتوبوس بیفتم یا تشنه و گرسنه باشم، کناره‌های مصفای زاینده‌رود، صدای خروشان جویبارها از مجاری پل خواجه، صدای ممتد گوشنواز و طنین‌افکن سم اسبان در میدان نقش جهان و...

### پی‌نوشت

۱- برای اطلاع کامل از این نوشته دکتر اسلامی ندوشن نک: محمدعلی اسلامی ندوشن «بهار در اصفهان»، صفیر سیمرغ، (یادداشت‌های سفر)، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۰۳.

۲- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۰، جلد اول، ص ۲۴۶-۲۴۷. ابوعبدالله محمدبن عبدالله طنجه‌ای (۷۷۹-۷۰۳ق) جهانگرد معروف عرب بود که سفر دور و درازی



راه شمال افریقا، مصر و شام و حجاز و عراق و ایران و یمن و بحرین در ۷۲۵ ق آغاز کرد. او در پایان این سفر، در سال ۷۵۶ ق حاصل مشاهدات و تجربیات خود را در سفرنامه‌ای موسوم به *رحلة ابن بطوطه* (یا *تحفة النظار*) به قلم آورد. مترجم فارسی در دیپاچه و مقدمه کتاب (ص ۵۴۴) مشروح درباره این اثر سخن گفته است.

۳- «بهار در اصفهان»، صفر سیمرغ، (یادداشت‌های سفر)، ص ۲۰۴-۲۰۳.

۴- «مادی» به جوی‌ها و آبراهه‌های میان شهر در اصطلاح محلی مردم اصفهان گفته می‌شود.

۵- اشاره نویسنده مقاله به این آثار دکتر محمدرضا باطنی است: *درباره زبان فارسی*، انتشارات آگاه (چاپ مکرر)؛ پیرامون زبان و زبان‌شناسی، انتشارات آگاه (چاپ مکرر)؛ «هیچ خطری زبان فارسی را تهدید نمی‌کند»، «خط فارسی را نمی‌توان اصلاح کرد»، زبان فارسی در چندگفت‌وگو، سیروس علی‌نژاد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۸۸، ص ۱۵۵-۱۰۷.

۶- ادامه غزل «زاینده‌رود» سروده یوسف رحمانی:

شب که روشن می‌شود پیرامن زاینده‌رود/هیچ مسؤولی ز بی‌آبی آن شرمنده نیست

رود بی‌آب است و لبخند از لبانم رفته است /بستر زاینده‌رود از زندگی آکنده نیست

حق مطلب بوده گر نصف جهانش خوانده‌اند/گر چه می‌دانم که این ادبار هم پاینده نیست

اصفهان با زنده‌رودش خرم و زاینده است /خشکی این رود بر نصف جهان زبنده نیست

گریه‌ام می‌گیرد از رودی که دیدم مرده بود /شب دگر زاینده‌رود اصفهان تابنده نیست

دلخوش از آینده باید بود با زاینده‌رود /رود بی‌زاینده‌گی زبنده آینده نیست

نک: قول و غزل معاصران، *نقد و بررسی کتاب تهران*، شماره ۴۰، پاییز ۱۳۹۲، ص ۳۹.

۷- «دارالسرور» تعبیر استاد مظاهری است درباره منزل سرور فرهیخته‌ام جناب زهتاب سردبیر مجله *دریچه*. خانه‌ای

سرشار از آرامش و سرزندگی!